

# کاتالیزور

(نمایشنامه)

براساس طرحی از غلامحسین تسعیری

افشین هاشمی

[seyedafshinhashemi@hotmail.com](mailto:seyedafshinhashemi@hotmail.com)

آدم‌ها:

پرستار ۱ / پرستار ۲ / عمو عروسکی / دکتر

عروسک‌ها:

پاتال / چاتال / شیطونک / سرباز ۱ / سرباز ۲

مطب یک دکتر. با تزیینات مختلف از جمله گل‌های مصنوعی سفید. دو پرستار با لباس یکسره سفید می‌آیند تو و شروع می‌کنند به تمیز کردن اتاق.

پرستار ۱: وای که چه روز خوبی!

پرستار ۲: عالیه. هوا لطیف لطیفه!

پرستار ۱: بیا این‌جا رو نگاه کن. گل‌ها رو ببین. [به گل‌های سفید مصنوعی اشاره می‌کند] گل دادن. وای که چه رنگی!

پرستار ۲: دنیای گل زیباست.

پرستار ۱: مثل دنیای خودمون!

پرستارها: [همدیگر را در آغوش می‌کشند] وقتی اوضاع این‌جوریه، آدم دوست داره تا ۲۰۰ سال دیگه عمر کنه.

پرستار ۲: [در رویایی دور] دویست سال دیگه...

پرستار ۱: یعنی تا سال ۱۶۰۰ شمسی.

هر دو می‌خندند.

پرستار ۲: در نظر بگیر الان سال هزار و چهارصده و من ۲۰ سالمه. اگر ۱۰ سال دیگه ازدواج کنم...

پرستار ۱: و اگه ۲۰ سال بعدش هم یه بچه‌ی خوشگل به دنیا بیارم...

پرستار ۲: تا ۲۰۰ سال دیگه تمام نوه‌ها و نتیجه‌ها و نبیره‌ها و حتی ندیده‌هام رو هم می‌بینم.

پرستارها: [خوشحال] من و تو مادر بزرگ می‌شیم... [آرزومند] یعنی می‌شه؟!!

پرستار ۱: چرا که نه! با این پیشرفتی که علم کرده، عمر آدم‌ها زیاد می‌شه.

پرستار ۲: اگه یه وقت مریض بشیم چطور؟

پرستار ۱: این حرفا چیه؟ دیگه کسی مریض نمی‌شه.

پرستار ۲: پس امروز واسه چی داریم مطب رو تمیز می‌کنیم؟

پرستار ۱: ها؟

پرستار ۲: بله! هیچ از خودت پرسیدی که چرا داریم این‌جا رو آماده می‌کنیم؟

پرستار ۱: آخه دکتر امروز مهمون داره.

پرستار ۲: از مهمونش تو مطب پذیرایی می‌کنه؟

پرستار ۱: ها؟ راست می‌گی‌ها!

پرستار ۲: فکر کنم... فکر کنم... [همچون یک راز] یه نفر مریض شده!

پرستار ۱: [ترسیده] ای وای! واگیر نداشته باشه.

پرستار ۲: نه! اون رو که مطمئن باش. حتمن تمام موارد ایمنی در نظر گرفته شده.

پرستار ۱: یعنی چی شده؟ نکنه ویروس‌ها دوباره جون بگیرن!

پرستار ۲: مگه می‌شه؟ الان مقامات می‌تونن درون همه‌ی ذهن‌ها و بدن‌ها رو بخونن و ببینن. کسی نمی‌تونه مریض

بشه. تو هرکس هم کوچک‌ترین اثری از بیماری پیدا بشه، فوری احضار و درمان می‌شه.

- پرستار ۱: آها! پس همین بود که دکتر، اون روزی با مقامات تماس گرفت و اصرار کرد هرچه زودتر این مریض رو بیارن پیشش.
- پرستار ۲: آره! می‌خوان قبل از این‌که کوچک‌ترین اشکالی پیش بیاد مسئله رو حل کنن.
- پرستار ۱: از ته قلب از خدا می‌خوام که خوب بشه.
- پرستار ۲: منم همین‌طور... [می‌خواهد فضا را عوض کنه] نه! چرا از چیزهای بد صحبت می‌کنیم؟
- پرستار ۱: آره. بیا از خوبی‌ها بگیم.
- پرستار ۲: [شاد] من که خیلی راحتم.
- پرستار ۱: [شاد] منم همین‌طور.
- پرستار ۲: راستی، نامزد منتخب چطوره؟
- پرستار ۱: هوم! عالیه! بهترین مرد دنیاست. امروز برای اولین بار می‌بینمش. البته از روزی که برام سِرچ شده تا حالا چندبار تصویرش رو تو مونی‌تور دیدم!
- پرستار ۲: پس بگو! گفتم چقدر ترگل و رگل شده‌ی.
- پرستار ۱: این لباس رو هم برای اون پوشیدم.
- پرستار ۲: آخ! من خنگ رو بگو که اصلن دقت نکردم. چه رنگ فوق‌العاده‌ای داره! حتمن تو همون نگاه اول عاشقت می‌شه.
- پرستار ۱: [با ناز و اطوار] اون‌که شده.
- می‌خندند.
- [جاهایی را روی لباسش نشان می‌دهد] این گل‌های قرمز رو هم می‌بینی؟
- پرستار ۲: عین گلوله‌های عشق می‌مونه.
- پرستار ۱: چی؟! گلوله؟! گلوله یعنی چی؟
- پرستار ۲: گلوله؟! من گفتم گلوله؟! گلوله یعنی چی؟ زبونم گرفت. می‌خواستم بگم گله‌گله‌های عشق گفتم گلوله‌های عشق!
- پرستار ۱: عشق تمام وجودم رو پرکرده. [گل را می‌بوید] هوم! چه رنگی! چه بویی!
- ناگهان یک چمدان قدیمی می‌افتد توی صحنه.
- پرستار ۲: فکر کنم وقتشه که آقا مریضه پیداش بشه.
- پرستار ۱: من می‌ترسم.
- پرستار ۲: می‌گن طرف تو یه دنیای دیگه سیر می‌کنه! ولی دیدنش باید جالب باشه. می‌گن عروسک‌های قدیمی می‌سازه.
- پرستار ۱: نه! نگو دیگه، بیش‌تر می‌ترسم!
- پرستار ۲: تا وقتی مقامات هستن نباید از هیچی بترسیم.
- پرستار ۱: بریم تا نیومده. من که دلم نمی‌خواد ببینمش.

پرستار ۲:

پس آماده باش: یک، دو، سه...

پرستارها می‌دوند و می‌روند بیرون. لحظاتی صحنه خالی‌ست. دو عروسک آرام سرک می‌کشند.

پاتال:

کسی نیست!

چاتال:

آره. کسی نیست!

عمو:

بیام تو؟

پاتال:

آروم!

چاتال:

ما که نمی‌دونیم این‌جا چه خبره!

عمو:

زود باشید. الان این پرستارا پیداشون می‌شه، می‌گن چرا هنوز نرفتین تو.

پاتال:

چقدرم افاده‌ای بودن.

چاتال:

اون یکيو بگو. فکر می‌کرد خوش‌تیپ‌ترین زن دنیااست!

پاتال:

فکر کنم دیوونه بود! لباس سفید رو می‌گفت سبز گُل گُل!

پاتال و چاتال بقی می‌زنند زیر خنده.

عمو:

هیس! دیگه این حرفا رو نزنید! اون وقت می‌گم همه‌ی گرفتاریا به‌خاطر شماست می‌گید نه!

چاتال:

دختره زشت هم بود!

عمو:

بسه دیگه! چقدر حرف می‌زنید! برید تو.

عمو با دو عروسکش می‌آیند تو.

پاتال:

آه ... این‌جا چقدر بی‌مزه‌س!

چاتال:

عین یخچال می‌مونه.

عمو:

دیگه حرف بسه. عین دو تا عروسک خوب همین‌جا بشینید تا دکتر بیاد و معاینه‌تون کنه.

پاتال:

آخه عمو ما که مریض نیستیم.

چاتال:

تازه خیلی هم سردماغیم.

عمو:

هیس! یه صداهایی می‌آد.

پاتال:

فقط خدا کنه اون پرستار بی‌ریخته نباشه که اصلن حوصله‌شو ندارم.

چاتال:

نه! صدا از این‌وره، پرستارا اون‌ورن!

پاتال:

آخه اون عین اجنه‌ها می‌مونه! ممکنه از این‌ور پریده باشه اون‌ور!

عمو:

اومد پشت در!

پاتال:

یا مادر فولاد زره!

دکتر می‌آید تو.

سَسَس... سلام [می‌بیند که مرد است] پدر فولاد زره!

چاتال:

سَسَس... سلام پدر یا برادر...

عمو:

[به عروسکها] هیس! [به دکتر] سلام آقای دکتر.

- دکتر:** بفرمایید خواهش می‌کنم.
- پاتال:** آقای دکتر! بنده پاتال هستم و از این‌که افتخار پیدا کردم خدمت شما برسم بسیار خوشحالم!
- چاتال:** من هم چاتال هستم و از دیدن شما بسیار مشغوفم!
- دکتر:** چه عروسک‌های خوشگلی! [به سر چاتال دست می‌کشد.]
- چاتال:** خوشگلی از خودتونه.
- پاتال:** [به غیرتش برخورد] چشماتو درویش کن، دستت هم بکش!
- دکتر:** [می‌خندد] خیلی وقته از این عروسک‌ها ندیده‌م.
- چاتال:** و! ما که همیشه بوده‌یم.
- دکتر:** نه! خیلی وقته کسی از این عروسک‌ها نمی‌سازه. روبات، آدم‌آهنی، عروسک‌های ماشینی، کامپیوتری؛ مثل پیشرفت تو بقیه‌ی چیزها!
- عمو:** بله، باخبرم!
- پاتال:** عمو عروسکی، [آرام در گوش عمو] یه وقت گول نخوری ما رو ول کنیا!
- چاتال:** [آرام در گوش عمو] پاتال راست می‌گه. یه وقت گول نخوری ما رو ول کنیا!
- پاتال:** [آرام در گوش عمو] عروسکایی که آقای دکتر می‌گه خیلی بی‌مزه‌ن!
- چاتال:** [آرام در گوش عمو] اصلنم نمی‌تونن شیرین‌زبونی کنن.
- پاتال:** [آرام در گوش عمو] نمی‌تونن خاطره تعریف کنن.
- دکتر:** خاطره؟ چه خاطره‌ای؟
- عمو:** [می‌خواهد رفع و رجوع کند] خاطره خاطره‌س دیگه!
- دکتر:** نه فرق دارن.
- عمو:** آقای دکتر! این عروسک‌ها حال‌شون زیاد خوب نیست. اگه سئوالی دارید از من بپرسید.
- عروسک‌ها:** ما که مریض نیستیم. خیلی هم سالمیم. مریض این پرستاره‌س که —
- عمو:** [بلند] بچه‌ها!
- عروسک‌ها آرام می‌شوند.
- آقای دکتر شما رو دعوت کرده‌ن این‌جا که خوب‌تون کنن.
- دکتر:** خودت فکر می‌کنی چه بیماری‌ای دارن؟
- عروسک‌ها:** ما که مریض —
- عمو و دکتر:** عروسک‌ها، لطفن ساکت!
- عروسک‌ها دوباره ساکت می‌شوند.
- دکتر:** خب، حالا دقیق بگو مشکل اینا چیه.
- عمو:** نمی‌دونم! هرچی هست به یه قصه‌ی ناتمام مربوط می‌شه؛ یه قصه که ته ذهن من مثل یه تصویر ماته.
- دکتر:** یک قصه‌ی ناقص! قصه‌ی ناقص یعنی نقصان! نسل امروز ما نباید با هیچ نقصانی مواجه بشه.

- عمو:** بله. کاملن درسته.
- دکتر:** وقتی قصه‌های شما ناقص باشه —
- عمو:** [اصلاح می‌کند] ناتموم!
- دکتر:** یا ناتموم، فرقی نمی‌کنه. وقتی قصه ناتموم باشه، نسل جدید ممکنه بخواد اون رو تموم کنه. برای این که تمومش کنه باید از مغزش استفاده کنه.
- عمو:** [خوشحال] من که هنوز عقلم به جایی قد نداده. اگه بخوان تمومش کنن باید زیاد از مغزشون استفاده کنن.
- دکتر:** اما نسل جدید باید به کارهای مهم‌تری از تکمیل یک تصویر مات برسه.
- عمو:** بله...
- دکتر:** و از اون بدتر، یک قصه‌ی ناتموم این امکان رو ایجاد می‌کنه که به شکل‌های مختلف تموم بشه و این برای جامعه‌ای که به دنبال یگانگی ست اصلن خوب نیست.
- عمو:** بله. می‌فهمم.
- دکتر:** یک داستان فقط یک پایان می‌تونه داشته باشه.
- عمو:** بله.
- دکتر:** و البته پایانی خوش. تا نسل جدید به زندگی علاقمند و امیدوار بشه.
- عمو:** بله.
- دکتر:** و شاید این عناصر در داستان‌های شما وجود نداره.
- عمو:** داستان‌های من که نه؛ قصه‌های عروسکا.
- پاتال:** نه! چرا بیخودی پای ما رو می‌کشی وسط!
- چاتال:** بیخود حرف تو دهن ما نذار!
- پاتال:** مردم قصه‌های ما رو نمی‌فهمن به ما چه؟
- چاتال:** ما قصه‌هامون خیلی قشنگه، خیلی هم با سر و ته!
- پاتال:** خودمونم همه‌شو می‌فهمیم.
- دکتر:** [مهربان به عروسکاها] من از تون خواهش می‌کنم قصه‌ها رو یک بار اختصاصی برای من اجرا کنید.
- پاتال:** بلیط خریدید؟
- چاتال:** اگه پرستارها تون هم بخوان بیان، باید دو تا بلیط هم برای اونا بگیرین.
- پاتال:** شایدم تلفنی بلیط رزرو کردید.
- چاتال:** نه بابا تو هم، الان که دیگه کسی با تلفن از مد افتاده کار نمی‌کنه.
- عمو:** بچه‌ها! ما باید قصه‌هامونو برای آقای دکتر بگیریم.
- پاتال:** چرا؟! مگه ایشون تخم دو زرده کرده‌ن؟
- عمو:** پاتال!

- چاتال:** خوب راست می‌گه! ایشون مگه پسر اُتول‌خانه که ما براش اختصاصی اجرا کنیم؟
- عمو:** چاتال! این حرفا چیه می‌زنین؟ ئه ئه ئه...
- پاتال:** ما اصلن اجرا نمی‌کنیم!
- چاتال:** بله، اجرا نمی‌کنیم، اینا بدعادت شده‌ن.
- پاتال:** فکر می‌کنن زورکی می‌شه قصه تعریف کرد.
- چاتال:** حتمنم می‌خواید اون جوری تعریف کنیم که شما دوست دارید!
- پاتال:** هاهها، عُمرن!
- چاتال:** عُمرن!
- دکتر:** خوب گوش بدین عروسک‌ها! من می‌خوام به شما کمک کنم. [سعی می‌کند گرم و صمیمی و تأثیرگذار سخنرانی کند] من و بقیه‌ی مقامات همواره برای خدمت به مردم و جامعه تلاش می‌کنیم و دوست داریم کشوری آباد بسازیم. در نتیجه باید جلوی هر اتفاق ناگواری رو بگیریم. ما می‌دونیم که شما یه زمانی تماشاگرای زیادی داشته-ید. تماشاگرانی که دوست‌تون داشته‌ن و شمام دوست‌شون داشتید. با ورود عروسک‌های جدیدتر و پیشرفته‌تر از شما، تماشاگرای شما کم شدن ولی در ادامه این مسئله باعث بی‌سروته شدن داستان‌های شما شده که این دیگه قابل اغماض نیست چون خیلی خطرناکه. خطرناک برای زندگی مردم؛ برای زندگی همون تماشاگرها... مردم سال‌هاست که دارن زحمت می‌کشن به زندگی‌شون سر و ته و معنا بدن و حالا شما دارید این زندگی رو تهدید می‌کنید!
- پاتال:** [متأثر] تهدید می‌کنیم؟!
- چاتال:** [بابغض] یعنی ما این قدر بد و بی‌فایده شدیم؟
- دکتر:** [مهربان] نه، شماها بد نیستید، بی‌فایده نیستید، فقط باید... باید به بچه‌ها فکر کنید؛ به نسلی که از این به بعد به دنیا می‌آد و باید داستان‌هایی با محتوای عمیق بشنوه.
- چاتال:** [آرام به پاتال] محتوا چیه دیگه؟
- پاتال:** احتمالن یعنی قصه‌های بی‌مزه!
- چاتال:** [مؤدب؛ به دکتر] آقای دکتر! ما دوست داریم مردم با داستانای ما شاد بشن نه این‌که زندگی‌شونو تهدید کنیم. ما هم دوست نداریم قصه‌هامون ناقص باشه.
- پاتال:** البته قصه‌های ما ناقص نیست، فقط نمی‌دونیم آخرش چی می‌شه.
- دکتر:** اگه داستان‌هاتون رو بگید شاید من پایانش رو پیدا کنم.
- پاتال:** اینو! گنده‌تر از توش نتونستن!
- چاتال:** مثلن همین عمو عروسکی که ته این قصه‌هاس!
- عمو:** [به عروسک‌ها] حالا ما اجرا کنیم، شاید شد. این همه اجرا کردیم، اینم روش.
- پاتال:** آخه این‌جا نمی‌شه؛ بدون نور، بدون دکور!



- چاتال:** تازه ، باید بازیگرای نقش‌های دیگه هم باشن.
- دکتر:** امکانات نوری این‌جا کامله. برای بازی هم پرستارهای ما به شما کمک می‌کنن.
- پاتال:** وای نگو دکتر! ما با غیرحرفه‌ای‌ها کار نمی‌کنیم.
- چاتال:** راست می‌گه دکتر جون. ما رو با این دو تا عجزه هم‌بازی نکن.
- عمو:** [میانجیگری می‌کند] اشکالی نداره بچه‌ها! [به دکتر] آقای دکتر، عروسکای دیگه تو چمدونه ولی پرستارا که نقشا رو نمی‌دونن.
- دکتر:** از روی نوشته می‌خونن. مگه قصه‌های شما مکتوب نیست؟
- عمو:** [نوشته‌ها را به دکتر می‌دهد] چرا، مکتوبه.
- به اشاره‌ی دکتر پرستارها می‌آیند تو.
- دکتر:** خانم‌های پرستار! تا سه دقیقه‌ی دیگه آماده باشید که در یک نمایش بازی کنید.
- پرستارها:** ها؟! ما بازیگر می‌شیم؟! ...عالیه!
- دو پرستار می‌نشینند. متن را مقابل خود گذاشته، روی آن متمرکز می‌شوند.
- پاتال:** [با اشاره به پرستارها] چه خر کیف شدن! [به دکتر] دکتر شما مطمئنید که ما مریضیم و اونا حال‌شون خوبه؟
- چاتال:** فقط خدا کنه بتونن خوب بازی کنن.
- دکتر:** نگران نباشید. اون‌ها با استفاده از کاتالیزورهای مغزشون، خودشون رو با هرچیزی وفق می‌دن.
- عمو:** آخ سرم!
- دکتر:** چی شد؟
- عمو:** هیچی! یه لحظه سرم گیج رفت.
- دکتر:** اجازه بدید! [به نقاط مختلف سر عمو دست می‌زند و او را معاینه می‌کند].
- عمو:** آخ! ... خوب شد.
- دکتر:** [مطالبی را یادداشت می‌کند] امیدوارم مشکل حل بشه!
- پرستارها:** [شادمان و هیجان‌زده] ما آماده‌ایم برای گرفتن اُسکار سال ۲۰۲۱.
- چاتال:** یه جووری حرف می‌زنه انگار جولیا رابرتزه!
- پاتال:** اون‌که بیست‌سال پیش اسکار گرفت.
- چاتال:** نه، امسال بعد بیست‌سال گرفت!
- دکتر:** خب! من منتظرم که نمایش‌تون شروع بشه.
- عمو:** من از خانم‌ها خواهش می‌کنم به دستور صحنه‌ها دقت کنن.
- پرستارها:** حتمَن ... [شادمان؛ به همدیگر] ما بازیگر شدیم!
- پرستارها صحنه را آماده کرده و نور را روی صحنه‌ی بازی متمرکز می‌کنند. اینک صحنه آماده‌ی اجرای یک نمایش عروسکی است. دکتر در جایگاه تماشاگر، در تمام طول نمایش یادداشت برمی‌دارد.
- پرستار ۲:** [دستور صحنه می‌خواند] ۴۱ سال قبل.

- پرستار ۱:** [دستور صحنه می‌خواند] یک روز گرم و زیبا، اواخر تابستان.
- پرستار ۲:** [دستور صحنه می‌خواند] یک خانواده در پیک‌نیک.  
عروسک‌ها بازی‌شان را آغاز کرده‌اند.
- پاتال:** خب خانوم جون، اون آبگوشت بُزباش رو رد کن بیاد ببینم.  
**چاتال:** بفرمایید آقا.
- پاتال:** به‌به... به‌به... دست پخت شما حرف نداره.  
**چاتال:** نوش جون‌تون.  
**پاتال:** مثل خودت شیرینه.
- چاتال:** [با دلبری] نگید آقا این حرفا رو.  
**پاتال:** [می‌خواهد چاتال را ببوسد] بیا این‌جا ببینم.
- چاتال:** [شرم کرده، خود را کنار می‌کشد] و! بده آقا یه وقت مردم می‌بینن!  
**پاتال:** [دور و بر را نگاه می‌کند] مردم کجا بود؟ بچه‌هام که پشت درختا سرشون به بازی‌شون گرمه. بیا این‌جا! [به طرف چاتال هجوم می‌برد].
- پرستار ۱:** [دستور صحنه می‌خواند] صدای سوت موشک.  
**عمو:** [در مقام کارگردان؛ به پرستارها] لطفن صداها رو تا جایی که ممکنه با دهن بسازید.  
پرستارها صدای سوت موشک درمی‌آورند. عروسک‌ها لحظه‌ی آخر را تکرار می‌کنند.
- پاتال:** بیا این‌جا ببینم. [به طرف چاتال هجوم می‌برد].  
**چاتال:** دهه! آقا! حالا مگه جا قحطه!  
صدای انفجار موشک توسط پرستارها.
- پاتال:** ای وای! آقا، دیدی؟ تو ملاءعام بی‌ناموسی کردی خدا یه جا رو منفجر کرد!  
بی‌ناموسی چیه خانوم! زَنَمو ماچ کردم. غریبه که نبوده!  
انفجاری دیگر.
- چاتال:** دیدی؟ خدایا غلط کردیم، خودت ببخش.  
**پاتال:** یعنی گزارش ماچ ما به این زودی به درگاه الهی رسید؟!  
**چاتال:** کُفر نگو مرد! خدا همه چی رو می‌بینه.  
**پاتال:** نه آخه! چرا گزارش خوبی‌هامون این‌قدر زود نمی‌رسه؟!  
انفجاری دیگر.
- بعدش هم، من یه بار زَنَم رو ماچ کردم چرا سه بار انفجار؟!  
انفجاری دیگر.
- چاتال:** اوا دیدی چه خاکی به سرمون شد؟  
**پاتال:** آخدا! چه خبره؟! اگه هر ماچ این‌قدر انفجار تولید می‌کنه پس کارای دیگه حتمن قیامت راه می‌ندازه!
- پرستار ۱:** [دستور صحنه می‌خواند] و به این ترتیب پیک‌نیکِ تابستانی خیلی از مردم به هم خورد.

- پرستار ۲:** [دستور صحنه می‌خواند] صحنه‌ی دو: مردم در صدد رفع این موضوع برمی‌آیند.  
پرستارها سرباز ۱ و ۲ را هم به صحنه‌ی بازی می‌آورند و به‌جایشان حرف می‌زنند.
- پاتال:** اونا دارن به خاک ما تجاوز می‌کنن! باید جلوشون وایستیم!
- عروسک‌ها:** درسته!
- سرباز ۱:** وقتی سربازاشون تا پشت در خونه‌مون اومده‌ن که نمی‌تونیم منتظر فرمان یا دستور بمونیم.  
**عروسک‌ها:** درسته!
- سرباز ۲:** باید دشمن رو بکشیم.
- عروسک‌ها:** درسته! پس برای حفظ کیان، خانه و زنان، جهت پاکی جهان، می‌جنگیم بی‌امان.
- پرستار ۲:** [دستور صحنه می‌خواند] یک ترانه‌ی قدیمی خوانده می‌شود.  
**عمو:** لطفن اون ترانه رو بخونید.
- پرستار ۱:** شعرش هست، اما نُتِ آهنگش؟  
**عمو:** کنار نوشته‌ها.
- پرستار ۲:** هاه، بله، بخونیم.  
**عمو همچون رهبر ارکستر آغازِ آواز را علامت می‌دهد.**
- عروسک‌ها:** دایه‌دایه وقت جنگه / وقت دوستی با تفنگه / قطارکش بالای سرم پر ز فشنگه / پر ز فشنگه  
دشمن این آب و خاک غیرت نداره / دشمن این آب و خاک غیرت نداره / یک شمشیر به دست سیصد  
سواره / سیصد سواره...
- پرستار ۱:** [دستور صحنه می‌خواند] همه‌چیز خوب پیش می‌رفت تا این‌که –  
**عمو:** [بازی را قطع می‌کند] یه بازیگر دیگه م می‌خوایم.
- پرستارها:** [شادمان و هیجان‌زده] آقای دکتر! [به دکتر] آقای دکتر چرا خودتون بازی نمی‌کنید؟  
**دکتر:** من؟! [می‌خندد] نه... آخه...
- پرستارها:** [لوس و با خواهش] بازی کنید دیگه آقای دکتر، بازی کنید...  
**دکتر:** [بالاخره رضایت می‌دهد] باشه. من با این‌که بازیگر نیستم می‌پذیرم. البته من در جوانی به کارهای هنری بسیار  
علاقمند بودم و همواره مخاطبِ آثار پرمحتوا، تا با یادگیریِ محتوای عمیق اون‌ها –
- پاتال:** آقای دکتر! همون نوشته‌ها رو بخونید لطفن!  
**عمو:** [به پرستارها] من از خانم‌ها خواهش می‌کنم دوباره اون ترانه رو بخونن.  
دکتر آماده‌ی بازی با عروسکِ شیطونک می‌شود. عروسک‌ها دوباره دایه‌دایه رامی‌خوانند.
- شیطونک:** خب! موسیقی و رقاصی کافیه! همه به دنبال من، حمله به سوی دشمن.  
**عروسک‌ها:** به دنبال تو؟!  
**پاتال:** تو چه بگی چه نگی ما خودمون می‌جنگیم.  
**سرباز ۱:** مسئله ناموسیه. دعوا سر هویج که نیست.

شیطونک: ولی شما کم می‌جنگید. باید زیاد جنگید. من می‌گم بریم جلو. جلوی جلو. من اینو می‌گم.

سرباز ۲: آقا کی باشن؟

سرباز ۱: آقا چیکاره باشن؟

شیطونک: من شیطونک هستم. همه‌کاره!

عروسک‌ها: و هیچ‌کاره. [می‌خندند.]

شیطونک: ئه! نخندید! حمله...

صدای انفجار توسط پرستارها. شیطونک از ترس فرار می‌کند.

پاتال: رفیق ما رو باش!

عروسک‌ها می‌خندند.

شیطونک: حالا نمی‌شه منم بازی کنم؟

سرباز ۱ و ۲: [در حال آماده‌سازی وسایل برای رفتن] بازی کنی؟!

شیطونک: یعنی شما فکر کنید منم خوب می‌جنگم.

چاتال: بابا بذارید دل اینم خوش باشه. [به شیطونک] باشه، تو خوب می‌جنگی.

و همگی برای جنگیدن می‌روند.

شیطونک: ممنونم. پس به دستور من، حمله به سوی دشمن.

پاتال: ببینم، تو خودت چیکار می‌کنی؟

شیطونک: من... ئه... من از این‌جا، یعنی از بیرونِ صحنه شما رو هدایت می‌کنم که... که یه وقت راه رو خطا نرید!

عروسک‌ها به سختی می‌جنگند.

سرباز ۱: [با صدایی که انگار از دورها می‌آید] ما داریم دشمن رو شکست می‌دیم.

سرباز ۲: [با صدایی که انگار از دورها می‌آید] ما یه معبر رو فتح کردیم. یه معبر حیاتی برای دشمن.

پاتال: همون معبر معروف بالای کوه؟

سرباز ۱: بله همون معبر معروف که به تمام میدون جنگ مُشرفه.

سرباز ۲: اگه اون‌جا بسته بمونه ما پیروز می‌شیم.

چاتال: [به شیطونک] برو دلاور. تو برو از اون‌جا محافظت کن. از اون بالا میدون رزم رو هم تماشا کن.

شیطونک: خطر نداشته باشه!

سرباز ۱: خیالت تخت. فقط کافیه اون‌جا وایستی، عین مترسک.

سرباز ۲: فقط دشمن باید فکر کنه یکی اون‌جاست. دیگه از ترسش حمله نمی‌کنه.

شیطونک: اگه حمله کرد چی؟ اگه تیراندازی کرد چی؟

چاتال: نترس. کلی سوراخ‌سمبه داره که توش قایم شی.

پاتال: بعدشم ما مواظبیم. چون معبر اصلی اون‌جاست.

سرباز ۱ و ۲: اون‌جا امن‌ترین جاست!

**شیطونک:** [خوشحال] پس من می رم اون جا. [به طرف معبر می رود].

**عروسکها:** [شعار می دهند] و ما هم می رویم به جلو تا بجنگیم و پیروز بشیم. [همه دایه دایه را می خوانند و می جنگند]. جنگ و پیشروی عروسکها ادامه دارد.

**پاتال:** ما داریم پیروز می شیم.

**شیطونک:** [از روی بلندی] هی! اون جا رو نگاه کنید! ما کلی غنیمت به دست آوردیم.

**عروسکها:** غنیمت؟!

**شیطونک:** بله! غنیمت!

**عروسکها:** غنیمت!

**سرباز ۱:** ولی هنوز باید بریم جلو.

**سرباز ۲:** باید دشمن رو شکست بدیم که دیگه هیچ وقت، هیچ کس جرأت این کارها رو نکنه.

**شیطونک:** کلی غنیمت به دست اومده. کلی غنیمت به دست می آد!

ناگهان همه ی عروسکها می افتند.

**دکتر:** چی شد؟

**عمو:** نمی دونم... سرم خیلی درد می کنه. هر دفعه، همین جا قصه قطع می شه.

**پرستارها:** توی متن هم از این جا به بعد سیاهه!

**عمو:** عجیبه... عجیبه... این قصه چرا این جا قطع می شه؟ اونم این طوری...

**دکتر:** زیاد هم عجیب نیست. تو فقط داری یه جنگ قدیمی رو با قصه های خودت قاطی می کنی.

**عمو:** نه! نه! اتفاق مال همین دور و بره است... همین نزدیکی ها... آخ... سرم داره می ترکه. همیشه وقتی قصه به این جا می رسه چشمام سیاهی می ره... یهو نمی دونم چی می شه که عروسکها همه می افتن... انگار بیهوش می شن...

**پرستار ۱:** شاید هم می میرن.

**پرستار ۲:** شاید هم شکست می خورن.

**پرستارها:** این جور خیلی بده.

**عمو:** ناامیدی می آره، می دونم.

**پرستارها:** در پایان اونا باید پیروز بشن حتماً اگه نشدهن.

**عمو:** نمی شه. نمی تونم. نمی دونم چرا این طوری تموم می شه. یه چیزی خرابه. یه چیزی ایراد داره. آخه وقتی همه چی خوبه چرا...

**دکتر:** فکر می کنی ایراد از عروسکهاست؟

**عمو:** عروسکها؟ [متوجه عروسکها می شود] عروسکها... عروسکها... تو رو خدا بلند شنید... تو رو خدا بلند شنید... شما که داشتید پیروز می شدید... خواهش می کنم، التماس می کنم... آخه همیشه همین جا؟! اونم دقیقن

وقتی که دارید پیروز می‌شید؟... آخ چقدر سرم درد می‌کنه. انگار یه چیزی دور مغزم می‌پیچه... انگار دارن رو مغزم آهن می‌کشن... چقدر درد می‌کنه...

**دکتر:** [به طرف عمو رفته، سر او را در دست می‌گیرد] کجات درد می‌کنه؟ ... این جا؟... این جا؟... یا این جا؟

**عمو:** آره... همین جا... همین جا...

**دکتر:** حالا!

به اشاره‌ی دکتر، پرستارها عمو را بیهوش می‌کنند.

چراغ‌ها رو روشن کنید.

**پرستار ۱:** این آقا چشونه؟

**پرستار ۲:** مریض شده؟ مریضی شون چیه؟

**پرستار ۱:** سرما خورده؟

**پرستار ۲:** یا گلوشون چرک کرده؟

**دکتر:** خیلی فوری دستگاه سنجش فکر رو روی سرش بگذارید.

دستگاه روی سر عمو قرار می‌گیرد. دکتر مغز عمو را باز می‌کند و یک قطعه کاتالیزور خراب را از سر عمو بیرون می‌کشد.

**پرستارها:** [جیغ‌کشان و وحشتزده] اون توی مغزش کاتالیزور نداره!

**پرستار ۲:** پس تا حالا چطوری زندگی کرده؟

**پرستار ۱:** بدون کاتالیزور واقعاً معلوم نیست دنیا چه ریخته.

**پرستارها:** بدون کاتالیزور دنیا تیره و تاره.

**دکتر:** اتاق عمل رو آماده کنید. زود!

**پرستارها:** چشم!

**دکتر:** بعدش هم برید بشینید تو دستگاه تصفیه تا این بخش از حافظه‌تون رو پاک کنم.

**پرستارها:** حتمناً! [بیرون می‌روند.]

**دکتر:** [با وسیله‌ای ویژه به مقامات گزارش می‌دهد] حدسم درست بود. کاتالیزورهای مغز اون مرد به علت استفاده‌ی بیش از

اندازه از تخیل، در یک دهم زمان طراحی شده از بین رفته. نه نه نه! نیروهای امنیتی نه! حتاً اونا هم نباید

چنین موجودی رو ببینن! مریض رو تا رسیدن کاتالیزور نگه می‌دارم و بعد حافظه‌ی این دو پرستار رو

هم پاک می‌کنم. لطفن بدون فوت وقت یک کاتالیزور ساخته‌شده را در فشار و دمای مناسب بگذارید تا

آماده‌ی کارگذاری در مغز بشود. اوضاع نابسامان است. او دقیقاً یاد جنگ افتاده است. [بیرون می‌رود.]

صحنه برای لحظاتی خالی است. پاتال و چاتال آرام بلند می‌شوند.

**چاتال:** شنیدی؟

**پاتال:** می‌خوان عملش کنن که دنیا رو قشنگ ببینه.

**چاتال:** مگه الان زشته؟

- پاتال: نمی‌دونم. فقط این رو فهمیدم که اون یاد یه چیزهایی افتاده که نباید می‌افتاده.
- چاتال: یاد همون قصه‌ی ناتموم؟
- پاتال: یاد یه جنگ حدود ۴۰ سال پیش.
- چاتال: باید بیدارش کنیم وگرنه عملش می‌کنن. بعدش دوباره قصه‌مون ناتموم می‌مونه.
- پاتال: اگه عملش کنن دیگه قصه‌ای نمی‌مونه. فکر کنم کاتالیزور قصه‌ها رو می‌خوره. باید بیدارش کنیم.
- چاتال: آره باید بیدارش کنیم.
- پاتال: عمو قصه‌گو...
- چاتال: عمو قصه‌گو جون...
- پاتال: تو رو خدا بیدار شو.
- چاتال: مگه ما رو دوست نداری؟
- پاتال: ما که قصه‌ها تو تعریف می‌کنیم...
- چاتال: ما که همه‌جا کمکت می‌کنیم.
- پاتال: اگه الان بیدار نشی دیگه ما رو باید بندازی دورا!
- چاتال: دیگه نمی‌تونی قصه‌ها تو با ما بگی...
- پاتال: دیگه همه‌چی یادت می‌ره...
- چاتال: تو هم می‌شی عین این پرستارها.
- پاتال: تو رو خدا بلند شو.
- چاتال: تو رو خدا بیدار شو.

عمو آرام حرکت می‌کند.

- پاتال: هی‌هی‌هی‌هی! داره بیدار می‌شه.
- چاتال: آره، آره، داره سر حال می‌شه.
- پاتال: بیا بازم حرف بزنیم، نباید ساکت باشیم.
- چاتال: آره، آره، بیا ترانه بخونیم.
- پاتال: یه ترانه‌ی قدیمی که دوست داره.
- چاتال: لی‌لی‌لی‌لی حوضک!

پاتال و چاتال: عالییه!

لی‌لی‌لی‌لی / لی‌لی‌لی‌لی، لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی، لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی‌لی / جوجو اومد، جوجو اومد آب  
 بخوره و افتاد توی حوضک / به به به به یار من قشنگه / به به به به که چه شوخ و شنگه  
 همه‌شب من اختر شمرم (۲) / کی گردد صبح / مه من (۲) / مه من چه دانی تو غم تنهایی را جانم / مه من چه  
 دانی تو غم تنهایی را

لی لی لی... لی

عمو بیدار می‌شود.

پاتال: هی هی بیدار شد.

چاتال: ما پیروز شدیم.

پاتال: عمو عروسکی! حالت چطوره؟

عمو: ها؟! سرم گیج می‌ره.

چاتال: درد هم می‌کنه؟

عمو: نه فقط گیج می‌ره. حس می‌کنم سرم سبک شده. انگار یه عطسه‌ی گنده کرده باشم.

چاتال: آخه این چیزها رو از توش در آوردن.

پاتال: [به چاتال]ئه! نگو این حرفا رو. ممکنه هول کنه.

عمو: چرا این طوری می‌شم؟ توی مغزم یه چیزایی دارن بالا پایین می‌رن. داره یه چیزایی یادم می‌آد.

چاتال: چی؟

عمو: یه صحنه‌هایی که سال‌ها بود ندیده بودم. عین فیلم می‌مونه.

پاتال: شاید تو سرش سینما کار گذاشتن!

چاتال: فقط خدا کنه سه بعدی نباشه!

پاتال: چرا؟

چاتال: چون تو سرش جا نمی‌شه.

عمو: بچه‌ها ساکت! یه چیزایی دارم می‌بینم. یه اتفاق رو... یه ماجرا که مال سال‌ها پیشه.

چاتال: به ما هم بگو... به ما هم بگو...

پاتال: ببینم، ببینم، قصه‌مون هم توش هست؟

عمو: آره، خیلی چیزا هست.

چاتال: بگو!

پاتال: زود باش بگو!

دکتر آرام می‌آید تو اتاق.

عمو: یه جنگ بود. یه جنگ بزرگ. منم اون جا بودم. مثل خیلی‌های دیگه. من فرمانده بودم. دشمن حمله کرده

بود. من داشتم اون جلو می‌جنگیدم. ولی توی اون همه آتیش و دود، همیشه یه تپه‌ی سرسبز خودشو به

رخ ما می‌کشید. من هر وقت دلم می‌گرفت می‌نشستم و به اون تپه نگاه می‌کردم. به درختای سرسبز

چشم می‌دوختم. اون وقت دیگه صدای هیچ تیری رو نمی‌شنیدم. توی گوشم گنجشکای روی درخت جیک-

جیک می‌کردن و صداشون توی صدای جویبار گم می‌شد. آرزوم این بود برم بالای اون تپه و نفس

بکشم. این قدر که کل دنیا بتونن تو سینه‌م نفس بکشن. ما اون تپه رو گرفتیم. نتونستیم زیاد بمونیم. باید



می رفتیم جلو. اون تپه یه معبر داشت. یه معبر مهم. از اون جا می تونستیم هر دو سرزمین رو ببینیم؛ خودی و دشمن. اگه اون معبر خالی می شد، ما شکست می خوردیم.

همون جنگ قدیمی. ۱۵ قرن پیش. **دکتر:**

نه، نه! مطمئنم توی جنگ ۱۵ قرن پیش نبودم. یه جنگی بود که ما توش بودیم. همون جنگی که تو میدونش یه تپه‌ی سرسبز بود. یه معبر هم داشت. یه بی‌سیم‌چی نگهبان اون معبر شد. یه بی‌سیم‌چی که اخبار معبر رو به بقیه می داد. ما داشتیم پیروز می شدیم. یه دفعه بی‌سیم‌چی تماس گرفت و گفت: من زخمی شدم، برگردین. من به همه گفتم برگردن. ولی همه نتونستن. مردن. ما زنده موندیم. نمی‌دونم سر اون معبر چی اومد. نمی‌دونم سر اون بی‌سیم‌چی، چی اومد. هیچ وقت هم نفهمیدم چرا این طور شد. این قصه همیشه برام ناتمام بوده... [متوجه موقعیت خود می‌شود. می‌خواهد برخیزد.] **عمو:**

[دکتر او را نگه می‌دارد] تکون نخور. حرکت اصلن برات خوب نیست. بهتره وایستی تا درمانت کنیم. **دکتر:**

مگه من چمه؟ **عمو:**

مغزت یه خورده ایراد پیدا کرده. **دکتر:**

چه ایرادی؟ **عمو:**

قدرت تشخیص تاریخ‌ها رو از دست داده. **دکتر:**

نمی‌فهمم. **عمو:**

مثلن فکر می‌کنی توی جنگ ۱۵ قرن پیش شرکت داشتی. **دکتر:**

من فقط یاد یه خاطره افتادم که سال‌ها بود فراموش کرده بودم. **عمو:**

چه خاطره‌ای؟ **دکتر:**

خاطره‌ی یک جنگ... یه چیزی مثل غبار روشو پوشونده بود... ما یه چیزی توی سرمون داشتیم، مگه نه؟ **عمو:**

[مهربان] باید صبر کنی تا نصب بشه. **دکتر:**

[باخود] من سرم سبک شده. **عمو:**

اون وقت دوباره همه چیز رو خوب می‌بینی. **دکتر:**

یعنی بازم خاطره‌هام فراموش می‌شن؟ **عمو:**

اون وقت همه چی رو اون طور که باید می‌بینی. **دکتر:**

خاطره‌هام، گذشته‌م، اونا چی می‌شن؟ **عمو:**

اون‌ها برات باقی می‌مونن؛ اون طور که باید! **دکتر:**

من نمی‌ذارم. **عمو:**

که چی؟ **دکتر:**

که توی سرم چیزی بذارید. **عمو:**

تو نمی‌تونی. **دکتر:**

- عمو: تو می‌خواهی جلومو بگیری؟
- دکتر: نه! اینکار رو نمی‌کنم.
- عمو: نمی‌تونی.
- دکتر: نمی‌کنم.
- عمو: من می‌خوام برم بیرون.
- دکتر: تو با این وضعیت نمی‌تونی بری بیرون.
- عمو: تو می‌خواهی جلومو بگیری؟
- دکتر: نه؛ گفتم که. من اینکار رو نمی‌کنم. ولی تو جامعه‌ای که همه چیز تعریف مشخص داره جایی واسه‌ی تو یا به عبارت دیگه یه مغز بدون کاتالیزور نیست.
- عمو: من می‌خوام با مغز خودم زندگی کنم.
- دکتر: تجربه نشون داده که مغز شخصی به درد هیچ‌کس نمی‌خوره.
- عمو: کی گفته؟ من می‌خوام خودم باشم.
- دکتر: آره. ولی خودت باید مثل بقیه باشی. همون‌طور که همه هستن. همون‌طور که از پیش براشون تعیین و تعریف شده.
- عمو: این‌طوری هیچ‌کس خاطره‌ای نداره.
- دکتر: بعضی خاطره‌ها به هیچ دردی نمی‌خورن.
- عمو: من خاطره‌هامو می‌خوام. شاید بقیه‌ی مردم هم بخوان. شما به چه حقی خاطره‌هامونو گرفته‌ید؟
- دکتر: اینکار به خاطر خود مردم، برای خوشبختی‌شون. هدف ما آسایش مردم.
- عمو: خوشبختی مردم تو اینه که هیچی ندونن؟
- دکتر: حرف‌های تو اصلن به نفع جامعه نیست.
- عمو: به نفع جامعه یا به نفع شما؟ من می‌رم.
- دکتر: تو نباید بری. کسی بیرون منتظر تو نیست. کسی تو رو نمی‌خواد. تو نظم رو به هم می‌زنی.
- عمو: اتفاقن من می‌تونم نظم رو برقرار کنم.
- دکتر: خوب گوش کن. من خودم تو جنگ بودم. تا ۱۵ سال بعد جنگ هم هرجا به هم می‌ریخت این ما بودیم که به بهونه‌ی حفظ نظم همه‌جا رو آروم می‌کردیم. موتورسوارها یادته؟ تو خودت چندبار ترک اون موتورها نشستی؟ من و تو سروته یه کرباسیم. الان تو دیگه نمی‌تونی این برگ رو به خودم بزنی.
- عمو: من هیچ‌وقت اینکارا رو نکردم و نمی‌کنم. توی جنگ هم نکردم. اون موقع اگه توی دهات سرزمین اونا، یه بچه‌ی کوچیک به خاطر این‌که روستاشون دست ما افتاده یا برادرش تو جنگ با ما کشته شده ما رو با سنگ می‌زد، بغلش می‌کردیم و می‌بوسیدیمش. ما جنگامونو جای دیگه کردیم، هیچ‌وقت هم به مردم عادی

کاری نداشتیم. یه جنگ بود تموم شد و رفت، قرار نیست مردم تا صدسال دیگه تاوونش رو بدن. من فقط می‌خوام خاطراتم رو داشته باشم.

دکتر:

خاطرات جنگ باید اون‌طور باقی بمونه که درسته.

عمو: چیه؟ پشیمون شدین؟ حساب‌کتابتون غلط بوده یا جنگ دیگه کارکرد تبلیغاتی‌شو از دست داده که می‌خواین مثل یه دستمال بندازینش دور؟ یا شاید هم اشتباه کرده بودین؟ من این‌جا نمی‌مونم.

دکتر:

باشه. برو. اصلن هر کاری که دوست داری بکن. من فقط می‌خوام به خاطر سابقه‌ی آشنایی‌مون کمکت کنم.

عمو:

ما همدیگه رو می‌شناسیم؟

دکتر:

سال‌هاست. به همین خاطر خواستم که بیارنت اینجا.

عمو:

من تو رو نمی‌شناسم. [می‌خواهد برود.]

دکتر:

تو از یه بی‌سیم‌چی حرف زدی.

عمو می‌ایستد.

همونی که گفت باید برگردید... من اون بی‌سیم‌چی رو می‌شناختم. دلت می‌خواد بدونی چرا باید برمی‌گشتید؟

عمو:

اون بی‌سیم‌چی الان کجاست؟

دکتر:

اون دیگه وجود نداره؛ مرده.

عمو:

اون زخمی شده بود.

دکتر:

[می‌خواهد بازی‌اش را راه بیاندازد] ببینم. هنوز هم می‌شه با عروسک‌هات بازی کرد؟

عمو:

عروسکای من عاشق بازی‌ان.

دکتر:

پس حالا من برای تو قصه می‌گم. یادته قصه‌ت تا کجا رسیده بود؟

دکتر عروسک شیطونک را به بازی می‌گیرد.

شیطونک: الان منم و یه معبر... هه... منم و یه عالمه غنیمت. اگه غنیمت‌ها به من برسه چی می‌شه... باید هم برسه.

منم که این معبر رو حفظ کردم. اگه من نبودم که دشمن اینجا رو می‌گرفت. پس پیش به‌سوی غنیمت‌ها.

باید زودتر برم تا یه وقت شریک پیدا نکنم. ولی اگه بقیه برگردن و ببینن من نیستم چی؟... ها؟... ها؟... آره!

[لباسش را درمی‌آورد و کمی رنگ قرمز روی آن می‌ریزد و می‌خندد] حالا دیگه همه فکر می‌کنن در راه حفظ معبر کشته شدم.

اون وقت برام مقبره‌ی گنده درست می‌کنن. هه هه هه! پیش به‌سوی غنیمت‌ها... ولی نه! هنوز یه کار

دیگه مونده.

بابی‌سیم تماس می‌گیرد. عمو عروسک پاتال را به بازی می‌گیرد.

الو... الو... پاتال، پاتال، بی‌سیم‌چی... پاتال، پاتال، بی‌سیم‌چی...

پاتال:

پاتال به‌گوشم!

شیطونک:

منم، نگهبان معبر.

- پاتال:** آها! حالت چطوره؟ معبر چطوره؟
- شیطونک:** [ناکهان انکار تیر می‌خورد] آخ! من زخمی شدم. دارم می‌میرم. اگه برنگردین معبر می‌افته دست دشمن.
- پاتال:** چی؟! زخمی شدی؟! ولی ما الان نمی‌تونیم برگردیم. ما خیلی دوریم.
- شیطونک:** من دارم می‌میرم. من دارم پرواز می‌کنم!
- پاتال:** تو نباید بمیری. اگه بمیری اونا می‌تونن از اون معبر بیان ما رو دور بزتن و قیچی کنن.
- شیطونک:** آخ! [می‌افتد.]
- پاتال:** الو... الو... [به عروسکها] ما باید برگردیم.
- شیطونک:** [برمی‌خیزد] آخ چون نقشه‌م گرفت. حالا دیگه همه برمی‌گردن و کسی نمی‌فهمه من فرار کردم... [با هیجان] غنیمت...
- عمو:** [می‌گریه] دشمن از همون جا حمله کرد...
- پاتال:** عمو عروسکی! اجازه می‌دی یه سؤال از آقای دکتر بکنم؟
- عمو:** به نشانه‌ی تأیید سرتکان می‌دهد.
- پاتال:** آقای دکتر! از شما خواهش می‌کنم به عنوان یک مطلع از موضوع، به من بگید آخرین جمله‌ای که بی‌سیم - چی گفت چی بود؟
- دکتر:** من دارم می‌میرم... نه... من دارم پرواز می‌کنم.
- پاتال:** طبق اظهارات شما، ایشون واقعتاً در حال مرگ نبود.
- دکتر:** بله! اون یه دروغگوی ترسو بود که برای توجیه فرار خودش بقیه رو هم به عقب برگردوند.
- پاتال:** آیا اون کشته شد؟
- دکتر:** بله. دشمن در همون فرصت کوتاه که معبر خالی شد استفاده کرد و اونجا رو گرفت. بی‌سیم چی هم همونجا کشته شد.
- پاتال:** طبق اطلاعات موجود، گفته‌های شما با اونچه بی‌سیم چی گفته منطبقه و این نشانه‌ی صدق گفتار شماست.
- دکتر:** اما در بازگشت نیروها، جسد بی‌سیم چی پیدا نشد.
- پاتال:** پلاکش عودت داده شد. جسدش هم یا زیر خاک پوسیده یا مفقود شده.
- پاتال:** بله، همه‌ی این‌ها ممکنه. فقط مسئله‌ی اینه که با توجه به مرگ واقعی بی‌سیم چی چند لحظه بعد از تماس و این‌که اون قاعدتاً نمی‌تونسته این خیانتش رو همه‌جا جار بزنه، شما چطور از این موضوع - بخصوص آخرین جملات پیش از مرگش - مطلع شدید؟
- دکتر:** فکر می‌کنم بازی کافی باشه.
- پاتال:** نه آقا! تازه بازی شروع می‌شه.
- دکتر:** [می‌خورد] عروسکها او را محاصره می‌کنند.
- چاتال:** دادگاه شروع می‌شود!

- پاتال:** دادگاهی برای یک بی‌سیم‌چی؟
- چاتال:** شاید هم یک دکتر قلبی!
- عمو:** سی‌چهل‌سال بعد از واقعه.
- پاتال:** دادگاه رسمیه. همه در جای خودشون قرار بگیرند. من از متهم می‌خوام در جایگاه خودش قرار بگیره.
- چاتال:** اون گناهکاره و باید مجازات بشه.
- پاتال:** سکوت رو رعایت کنید. [به دکتر] لطفن خودتون رو معرفی کنید.
- دکتر:** من یک دکتر هستم. یک دکتر سرشناس.
- چاتال شیشکی می‌بندد.
- پاتال:** نظم جلسه رو رعایت کنید. آقای دکتر! آیا شما در جنگِ چهل سال پیش حضور داشتید؟
- دکتر:** بله. من اون‌جا بودم.
- پاتال:** حقایق برای دادگاه روشنه.
- دکتر:** من باید با وکیل صحبت کنم.
- پاتال:** اعتراض وارده. وکیل‌های ایشون وارد بشن.
- دکتر:** [صدا می‌کند] خانم پرستار!
- چاتال:** از کی تا حالا پرستارها نقش وکیل‌ها رو هم بازی می‌کنند؟
- پرستار ۲ می‌آید تو. دکتر به بهانه‌ی مشورت آرام با او حرف می‌زند.
- دکتر:** قرار بوده از طرف مقامات یه بسته بیاد این‌جا. هنوز نرسیده؟
- پرستار ۲:** گفتن تو راهه.
- دکتر:** با مقامات تماس بگیرین و بگید عجله کنن. مریض رو بیشتر از این نمی‌تونم نگه دارم.
- پرستار ۲:** همین الان.
- پرستار ۲ می‌رود بیرون. پرستار ۱ می‌آید تو.
- پرستار ۱:** آقای دکتر همین الان خانم‌تون تماس گرفتن، مثل این‌که حال بچه‌تون...
- دکتر:** حالا که وقت این حرفا نیست.
- پرستار ۱:** [با وحشت به عمو می‌نکره؛ با خود] واگیر نداشته باشه! [می‌رود بیرون.]
- دکتر:** پس از گفتگو با وکیل به این نتیجه رسیدم که در محضر دادگاه حقایق رو بگم.
- پاتال:** دادگاه آماده‌ی شنیدن حرف‌های شماست.
- دکتر:** جنگ بود. همه‌جا آتیش بود. من روی یک تپه که شبیه سر یه هیولا بود بودم؛ هیولایی که موهای سبز رو کله‌ش کار گذاشته باشن. اون موها بوی گند می‌داد. همیشه حس می‌کردم که دارم خفه می‌شم. آفتاب پوستم رو می‌سوزوند. انگار هیچ درختی سایه نداشت.
- پاتال:** لطفن طفره نرید.

دکتر: این‌ها طفره نیست، خود واقعیته... من می‌ترسیدم. می‌خواستم زنده بمونم. زنده بمونم تا یه آدم بزرگ بشم.

یه آدم که قدرت داشته باشه نه یه بی‌سیم‌چی که منتظر دستوره. می‌خواستم قدرت داشته باشم.

پاتال: غنیمتی که تو قصه‌ت می‌گفتی همین بود؟

عمو: هه! به آرزوت رسیدی.

چاتال: شیطونه می‌گه همچی بزمن تو ملاجش که...

پاتال: نظم جلسه رو حفظ کنید. آقای دکتر! شما به جرم خالی کردن یک معبر مهم که حیات کلی انسان به اون

بستگی داشت، به مجازات...

عمو عروسک‌ها را به کنار می‌گذارد و می‌رود که چمدانش را جمع کند.

دکتر: چی شد؟ کجا می‌خوای بری؟

عمو: سی‌چهل‌سال از اون موضوع می‌گذره... حالا تو اون‌ورِ معبری، من این‌ور. مجازات تو دیگه چه فایده‌ای

داره؟ کی باورش می‌شه تو یه زمانی خیانت کرده‌ی؟ اصلن اعتراض رو به کی بگم؟ به کاتالیزورها؟ به

مغزایی که تو کاتالیزور بسته‌بندی شده‌ی؟ اگر مخالفتی بود باید اون موقع می‌شد که به زور تو کله‌ها

کاتالیزور می‌داشتین؛ اون موقع که زور می‌زدین همه‌چیز و همه‌جا اون‌طوری دیده بشه که شما می‌خواین.

ولی من کاری به بقیه ندارم. به تو هم کاری ندارم. من می‌رم. می‌رم یه جایی با عروسکام بازی کنم. [شروع

می‌کند به جمع کردن وسایلش.]

دکتر: یه پیشنهاد برات دارم.

عمو: باشه. قصه‌هامو عوض می‌کنم، با سروته می‌کنم تا دنیای آرمانی و آسایش مردم‌تون به هم نخوره!

دکتر: پیشنهاد من مهم‌تر از این حرفاس.

عمو: چی؟

دکتر: الان جامعه رو آدم‌های باهوش و دانایی می‌گردونن که کاتالیزور توی سرشون ندارن.

عمو: این موضوع به من چه ربطی داره؟

دکتر: تو می‌تونی با ما باشی.

سکوت.

عمو: من ترجیح می‌دم با عروسکام بازی کنم تا با آدم‌ها.

دکتر: آدم‌ها... آدم‌ها... آدم‌ها این‌جوری راحت‌ترن. اون‌ها که نمی‌دونن چی برایشون بهتره. ما به جای اون‌ها فکر

می‌کنیم در عوض اون‌ها هم در آسایش زندگی می‌کنن. دیگه چی می‌خوان؟

عمو: [لحظه‌ای می‌ایسند] از قصه‌ت ممنونم آقای دکتر. بخشی از مشکلاتم حل شد. حالا دیگه یه داستان ناتمام توی

کله‌م نمی‌چرخه. خداحافظ آقا.

دکتر: تو دیوونه‌ای!

عمو: اما با وجدان.

پرستارها می‌آیند تو.

پرستار ۱: خانم تون دوباره تماس گرفتن.  
 پرستار ۲: بچه تون یه خواب عجیب دیده.  
 پرستار ۱: می گن یه چیزهای خطرناکی تو کیفش پیدا شده.  
 پرستار ۲: یه چیز عجیب و غریب.  
 دکتر: کاتالیزور چی شد؟  
 پرستارها: تو راهه... الان می رسه... [با وحشت به عمو نگاه می کنند] واگیر نداشته باشه. [می روند بیرون]  
 عمو در حال جمع کردن عروسک هایش است. دکتر ناگهان پاتال و چاتال را برمی دارد.

پاتال و چاتال: نه نه نه... ول کن...

عمو: چیکار می کنی؟  
 دکتر: از جات تکون نخور. اگه بیرون بری اینا رو می کشم.  
 پاتال: تو به گور بابات می خندی، ولم کن...  
 چاتال: عمو عروسکی کمک... عمو عروسکی...  
 دکتر: صدات رو ببر.  
 عمو: تو به اونا چیکار داری؟  
 دکتر: تو نباید بیرون بری.  
 پاتال: عمو عروسکی، برو. فرار کن. ما شنیدیم...  
 دکتر گلویش را می گیرد.  
 چاتال: [ادامه می دهد] اونا دارن برای تو کاتالیزور می فرستن.  
 دکتر: [به چاتال] دهنت رو ببند.  
 عمو همچنان هاج و واج است. پاتال دست دکتر را گاز می گیرد. دکتر او را کتک می زند.

عمو: ولش کن.  
 دکتر: جلو نیا.  
 پاتال: ولش کن عمو. این فکرمی کنه باهوشه ولی خنگه... هه... ماکه مغز نداریم وقتی کتکمون می زنه دردمون بیاد. [جلوی درد خود را می گیرد که فریاد نزنند].  
 عمو: اون بی رحمه. می تونه تیکه تیکه تون کنه.  
 دکتر: و این کار رو می کنم.  
 چاتال: [درد می کشد] عمو عروسکی... برو... به خاطر ما و آنستا. تو که نمی خوای مثل ما یه عروسک بشی.  
 دکتر: خفه شو.  
 پاتال: عمو، برو... برو...  
 عمو مردد است. یک لحظه تصمیم به رفتن می گیرد.  
 دکتر: اگه بری تیکه تیکه شون می کنم.

**پاتال:** به حرفاش گوش نده.  
**عمو:** آخه اون بی‌رحمه. آدمی که اون همه آدم رو به‌کشتن داده باشه، کشتن شما براش عین آب‌خوردنه.  
**چاتال:** تو باید عروسک‌های دیگه رو هم نجات بدی. برو...

دکتر دهان چاتال را می‌گیرد. پاتال دوباره او را گاز می‌گیرد. فریاد دکتر به هوات بلند می‌شود. عمو از فرصت استفاده کرده به دکتر حمله می‌کند. او را به زمین می‌زند و پاتال و چاتال را از دست او بیرون می‌کشد. بسته‌ای بزرگ از بالا پرت می‌شود توی صحنه. عمو دچار تشنج می‌شود و به زمین می‌افتد. دکتر برمی‌خیزد. بسته را نگاه می‌کند. بزرگ روی آن نوشته شده:  
**تقدیمی مقامات به مردم معیشت پرور؛ به پاس آسایش.** پرستارها می‌آیند تو با ترس و لرز و مبهوت از وضع موجود.

**پرستارها:** آقای دکتر، اتاق عمل‌تون آماده‌س.

**دکتر:** دیگه به عمل احتیاجی نیست.

**پرستارها:** پس کسی مریض نشده بود؟ [خوشحال] نگرانی‌مون رفع شد.

**دکتر:** شما هیچ‌وقت نباید نگران بشید. فراموش نکنید که ما در مغزمون کاتالیزور داریم.

**پرستارها:** درسته! این خیلی مهمه. [می‌خواهند بروند بیرون].

**دکتر:** خانم‌های پرستار، [چمدان عمو را برمی‌دارد] فقط قبل از هرچیز این چمدون رو به دستگاه خورد کن بدید.

**پرستارها:** چیز بدی توشه؟

**دکتر:** نه! چیز بدی نیست. ولی یه چیز قدیمیه که دیگه به درد نمی‌خوره. بهتره که از بین بره.

**پرستارها:** [چمدان را برمی‌دارند] چه روز خوبیه. هوا لطیف لطیفه! [می‌روند بیرون].

**دکتر:** [با دستگاه ویژه با مقامات تماس می‌گیرد] اون رو می‌گشتم. بفرستید برای دفنش اما خیلی بی‌سروصدا. [به عمو] کسی

که یه بار مزه‌ی بدون کاتالیزور بودن رو چشیده باشه بهتره که زنده نمونه. خداحافظ عمو عروسکی...

پرستارها گریه کنان می‌آیند تو.

**پرستار ۱:** الان همسرتون اومدن این‌جا.

**پرستار ۲:** خیلی ناراحت بودن.

**پرستار ۱:** های‌های گریه می‌کردن.

**پرستار ۲:** مثل این‌که پسرتون خواب عجیبی دیده.

**پرستار ۱:** خواب یه تپه‌ی سرسبز...

**پرستار ۲:** که با چند تا عروسک تو اون‌جا بازی می‌کرده.

**دکتر:** عروسک؟!

**پرستارها:** عروسکی که کاتالیزور تعریفی براش نداره.

گریه‌ی پرستارها شدت می‌گیرد. آنها با یک گیره عروسک پاتال را از یک کیسه بیرون می‌آورند.

تاریکی.



این نمایشنامه نخستین بار در هشتمین یادواره‌ی سراسری تئاتر دفاع مقدس (اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۰) در تالار چهارسوی تئاتر شهر با همکاری این افراد اجرا شد:

نویسنده:	افشین هاشمی
کارگردان:	غلامحسن تسعیری
بازیگران:	عسل امامی (پرستار ۱) سپیده ابراهیم (پرستار ۲) غلامحسن تسعیری (عمو عروسکی) افشین هاشمی (دکتر)
طراح صحنه و لباس، مشاور متن و کارگردانی:	عبدالحسین مرتضوی
طراحی و ساخت عروسک‌ها:	سحر ناسوتی، سپیده اتحادیان
طراح اعلان:	سپیده ابراهیم
عکاس:	ماکتا قاسملو
دیگر همکاران:	عفت سعیدی، میترا علوی‌طلب، ویدا مینوچهر

این نمایش پس از اجرا در جشنواره، جوایز سوم متن، دوم کارگردانی، دوم عروسک‌گردانی (غلامحسن تسعیری)، تقدیر از بازیگر مرد (افشین هاشمی)، اول طراحی صحنه و سوم طراحی و ساخت عروسک را دریافت کرد.